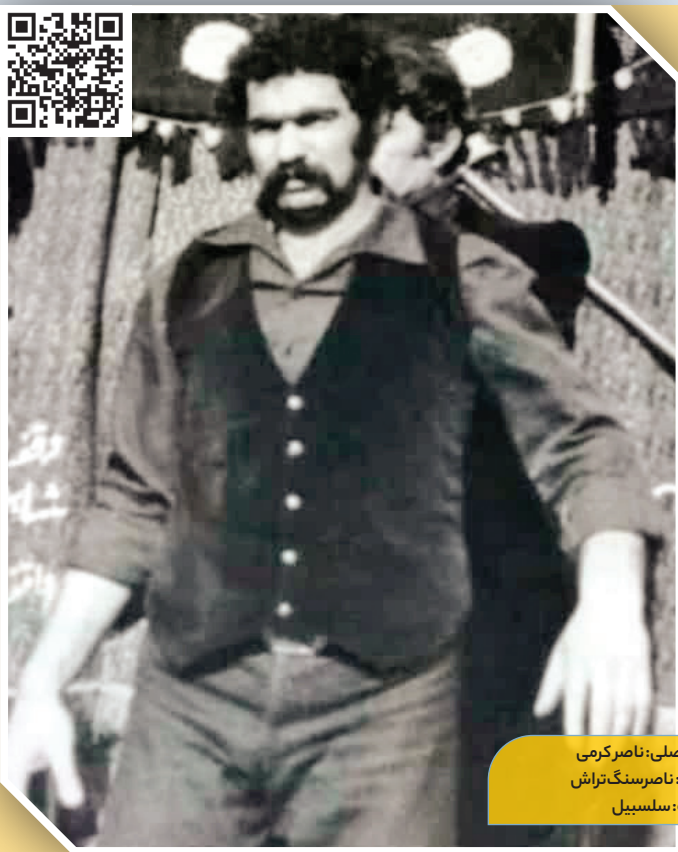


ناصر خان سنگ‌تراش و هیئت شاهزاده علی اکبر



نام اصلی: ناصر کریمی
لقب: ناصر سنگ‌تراش
محلّه: سلسبیل

پرونده در آگاهی توپخانه بررسی می‌شود. در نهایت حکم به برائت ناصر خان می‌دهند. این را هم بگویم که ناصر خان یک شب در بلاشهر تهران با شخصی در گیر و به او سیلی می‌زند و بعد معلوم می‌شود این شخص پسر خاله شاه‌است. موقع برگشت عده‌ای به او حمله و بیشتر از ۲۰ تیر به خود و شلیک می‌کنند. با وجود همه این اتفاق‌ها، اهل محل از همان دوران جوانی سر چشم پاک‌اش قسم می‌خورند. قبل از انقلاب چندین بار به خاطر درگیری و اتفاقاتی که برایش پیش آمد، زندانی شد، ولی چند سال بعد از انقلاب مسیر زندگی‌اش عوض شد و مردم‌داری در پیش گرفت و وزیر بیرق امام حسین (ع) رفت. او سال ۱۳۶۰ هیئتی به نام شاهزاده حضرت علی اکبر (ع) تاسیس کرد که هنوز پابرجاست.

به مرور همان خلق و خوی مردم‌داری و دستگیری از مظلوم در وجودش بیشتر می‌شود. ناصر خان دلگرمی به بچه‌های غرب تهران بود و اگر فردی از اهالی محل مشکلی برایش پیش می‌آمد یا حقی از او خورده می‌شد به طرفش می‌گفت می‌روم با ناصر سنگ‌تراش می‌آیم. ناصر خان برای رفع مشکلات نیازمندان همه کاری می‌کرد، از تهیه جهیزیه و تامین هزینه زندگی نیازمندان تا کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت، آن هم بدون اینکه اطرافیان یا خانواده‌اش بدانند. وقتی از دنیا رفت خانواده‌های بسیاری به زبان آمدند که کمک حال زندگی ما بود. همیشه به اطرافیان می‌گفت اگر کمکی به کسی کردید، نگذارید هیچ‌کس متوجه شود؛ مردم غرور و آبرو دارند. حلال مشکلات مردم بود. از همه جای تهران افرادی که نادم بودند برای رضایت گرفتن از شاکتی به سراغش می‌آمدند. با پادرمیانی در دعوایی که ادامه‌دار می‌شد احتمال داشت منجر به قتل طرفین شود، مسئله را حل و فصل می‌کرد و دوطرف را آشتی می‌داد، طوری که بعد از آن آب از آب تکان نخورد.

پدر و مادرها اگر از رفتار اولادشان ناراحت بودند، برای ارشاد و نشان دادن راه درست به ناصر خان سر می‌زدند. او سال ۷۹ دیده از جهان فروبست.

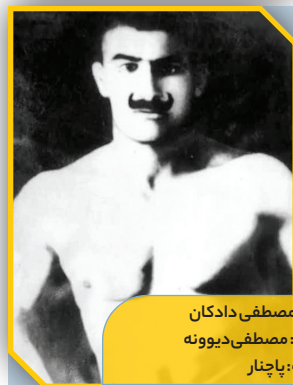
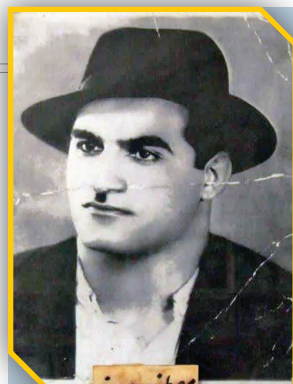
ناصر کریمی، معروف به ناصر سنگ‌تراش، بچه محلّه سلسبیل بود. شاهین کریمی، پسر او، درباره مرام و مسلک پدر می‌گوید: «پدر بزرگم حاج محمد سنگ‌تراش از سنگ‌تراشان بنام ایران بود. نمونه سنگ‌تراشی او در حرم امام رضا (ع) و منزل رضاشاه از جمله آثار برجسته او است. ناصر خان هم از همان دوران نوجوانی در کار سنگ‌تراشی به پدرش کمک می‌کرد. او در دوران سربازی به هوابرد شیراز اعزام شد و دوره تکاوری و چتربازی را گذراند. بعد از خدمت سربازی مداوم دعوا و مرافعه با هم‌دوره‌های خود داشت و هر روز نامش سر زبان اهالی محلّه خوش و سلسبیل بود. چون در آن محلّه چندین نفر با اسم مشابه زندگی می‌کردند، وقتی ناصر خان درگیر می‌شد و مرافعه به راه می‌انداخت دهن به دهن می‌چرخید که ناصر دعوا کرده و مردم می‌پرسیدند کدام ناصر؟ پسر حاج محمد سنگ‌تراش؟ اینطور بود که لقب سنگ‌تراش روی اسم ناصر خان برای همیشه باقی ماند. در اخلاق و منش ناصر خان نبود که در میان نوجوانان و جوانان و به‌ویژه فرزندان درباره مرافعاتش حرف و سخن بگوید. بر خلاف خیلی‌ها که این کار را افتخار می‌دانستند، ناصر خان از آن خشنود نمی‌شد.»

شاهین کریمی در ادامه خاطره‌ای از ناصر خان نقل می‌کند: «چند سال قبل از انقلاب در خیابان خوش و سلسبیل آژانی بود که مردم را خیلی آزار می‌داد. اهل محل از دستش آسایش نداشتند. یک شب، وقتی ناصر خان سنگ‌تراش در چهارراه استانبول پیش چند نفر از رفیق‌هایش دعوت بود، اهالی محل جمع می‌شوند و می‌خواهند آژان را بزنند. آژان که می‌رسد مردم جلوی‌اش را می‌گیرند و طوری کتکش می‌زنند که می‌میرد.»

رئیس کلانتری وقت هم - به اسم ترابی - که دل خوشی از ناصر خان نداشت با شهادت دروغ چند نفر، این کار را به گردن ناصر خان می‌اندازد و برایش پاپوش درست می‌کند. ناصر خان یک سال و نیم به زندان می‌افتد تا اینکه رئیس کلانتری عوض و

داستان یک تحول؛ آبگوشت با زهر عقرب!

مصطفی دیوانه یا همان مصطفی دادکان لات محله پاچنار بود و با توبه‌ای که کرد، مسیر درست را یافت و نوکری ابا عبدالله الحسین (ع) را به همه چیز ترجیح داد. نصرالله حدادی، تهران شناس، تعریف می‌کند: «مرحوم حاج مصطفی طبیب در باره قصه تحول مصطفی دیوانه تعریف می‌کرد. اینها می‌خواستند سر کسی را کلاه بگذارند و در محوطه امامزاده داود (ع) دهها دیگ آبگوشت بارمی‌گذارند و در هر کدام از این دیگ‌ها یک گوسفند می‌اندازند و اطعام می‌کنند. دیگ آخری را برای خودشان نگه می‌دارند که بعد از اینکه مردم آمدند و خوردند و رفتند، آن طرف ببیند که مصطفی دیوانه چقدر دست و دل‌باز است. وقتی در دیگ را باز می‌کنند و می‌خواهند آب آبگوشت را بکشند، می‌بینند که آتا عقرب داخل آب آبگوشت افتاده و زهر آلود شده است. مصطفی برای اینکه قضیه را رفع و رجوع کند، می‌گوید بلافاصله آب را خالی کنید و گوشت را بکوبید و بیاورید، تا آبروداری کنیم. وقتی آب را خالی می‌کنند می‌بینند تعداد عقرب‌ها خیلی بیشتر از اینهاست و خوردن همانا و مُردن همان. مصطفی با دیدن این وضع است که تلنگر می‌خورد. می‌گوید دنیا چه ارزشی دارد که من بخوام به خاطر آن چنین کاری کنم؟ تحول در او از اینجا شروع می‌شود. در باره‌اش می‌گویند تصویر تابلو کلاتری بازار را که شیر و خورشید بالایش بود پایین کشیده و گفته بود که یک شیر در اینجا وجود دارد و آن هم من هستم و این شیر باید پایین بیاید. برخی بازاربان از او به خاطر این کارهای عجیب و غریب می‌ترسیدند، اما توبه که کرد و کار ثواب را در پیش گرفت اوضاع فرق کرد. تعریف می‌کنند وقتی که فوت کرد، همه بازار به احترام او تعطیل شد.» اغلب این روایت را برای تحول مصطفی دادکان نقل می‌کنند که به همراه تعدادی از لات‌ها برای تفریح به باغ‌های فرحزاد رفته بود و اتفاقاً آسید مهدی قوام هم برای هواخوری آنجا بود. کسی آمد و به مصطفی خبر داد که آسید مهدی قوام هم آن طرف باغ است، بزن و بکوب تا آن کمتر کنید! مصطفی رو به آن شخص گفت: ما نوکر بچه‌های فاطمه زهرا (ع) هستیم! و رفت پیش سیدمهدی، صورتش را بوسید و گفت ما نوکر شما هم هستیم! آسید مهدی گفت مصطفی! ما امشب آمده‌ایم لات بشویم! نخستین قانون مرام لوطی‌گری و لاتی‌چیچه؟ مصطفی گفت: حاج آقا! نخستین قانونش قانون حق نمکه. اگه نمک کسی را خوردی نمکدان نشکن. سیدمهدی گفت فقط حرفش را می‌زنی یا عمل هم می‌کنی؟ مصطفی ساکت شد و چیزی نگفت. عده‌ای می‌گویند که مصطفی همانجا و همان وقت راه خدا و پیغمبر را در پیش گرفت.

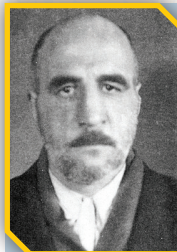


نام: مصطفی دادکان
لقب: مصطفی دیوانه
محلّه: پاچنار



نام: رسول دادخواه خیابانی تبریزی
لقب: رسول ترک
محلّه: پانزده خرداد

حکایت عجیب رؤیای نیمه‌شب



آوازه‌شهرت‌هایش در تهران پیچیده بود و همه نباید‌ها را انجام می‌داد؛ از عرق خوری گرفته تا لات‌بازی و درگیری. اسمش رسول بود و اهل تبریز. او یکی از قلدرهای شوروی بود که مأمورهای کلاتری‌های تهران از اینکه بخوانند با او بر خوردی جدی داشته باشند می‌ترسیدند. اما توسل او به اهل بیت (ع) راه نجاتش از منجلاب شد. او دوست داشت در ماه‌های محرم در هر شکل و حالتی که هست در جلسه‌های سوگواری و روضه سرور آزادگان عالم، حضرت حسین بن علی علیه‌السلام شرکت کند؛ قبل از رفتن به روضه دهانش را زیر شیر آب می‌گرفت و آب می‌کشید تا دیگر نجس نباشد. نقل است که رسول با هیئت آمد و مشغول عزاداری شد، اما اطرافیان از حضورش ناراحت بودند. به همین خاطر جوانی از طرف مسئولان هیئت از او خواست تا مجلس را ترک کند. او هم برخلاف همیشه که تلافی می‌کرد، آرام از هیئت بیرون رفت. فردای آن روز مسئول هیئت به در خانه رسول رفت و از او دلجویی کرد و خواست آن شب به هیئت برود.

مسئول هیئت در شب گذشته در عالم خواب دیده بود در صحرای کر بلا خیمه‌ها و یاران و اصحاب امام حسین علیه‌السلام در یک طرف و یاران و خیمه‌های لشکریان یزید لعنه‌الله علیهم اجمعین در سوی دیگر. مسئول هیئت تصمیم می‌گیرد برای مشاهده اوضاع و احوال خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام به سوی خیمه‌های حضرت حرکت کند. هنوز بیشتر از چند قدم برداشته بوده که ناگاه متوجه می‌شود سگی در پارس‌ها و حمله‌های جسورانه‌اش به هیچ غریبه‌ای اجازه نمی‌دهد به خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام نزدیک شود.

مسئول هیئت قدم بر می‌دارد و با احتیاط به سوی خیمه‌های سیدالشهدا حرکت می‌کند ولی آن سگ به سوی او نیز حمله می‌کند و نمی‌گذارد نزدیک خیمه شود. یکدفعه متوجه می‌شود که سر و صورت بدن آن سگ، سر و صورت همان کسی است که شب قبل از هیئت بیرونش کرده‌اند. در واقع این رسول بود که از خیمه‌های امام حسین علیه‌السلام حفاظت می‌کرد. رسول ترک با این خواب متحول شد و سال‌ها در درگاه اهل بیت (ع) خادمی کرد.